



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و یکم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۱۱، غزل ۲۵۸۲ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی

دل را بربودستی، در دل بنشستستی

خداوندا درست است که مرکز را اجسام فراگرفته است و دلم از طریق اجسام بیرونی ربنده می‌شود، حرصم به چیزها درواقع عشق به توست. اگر بخواهم سرکشی کنم و اِنْفُوا و پرهیز را زیر پا بگذارم با رویدادها و اتفاقات دردزا پایم را می‌کشی و می‌خواهی که مرا به تصرف خودت درآوری که هیچ جایی نمی‌توانم بروم. و به من یادآور می‌شوی که مرکزت را همانیدگی‌ها قرار داده‌ای و آن‌ها را ستایش می‌کنی چراکه اول و آخرم تویی و سیر تکاملی مرا این‌گونه قرار دادی که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

و می‌خواهی که از مُردگی من‌ذهنی که به زور اجسام را در مرکز قرار داده‌ام زندگی زنده که همان خداییت توست که تمامی وجودم را فراگرفته است را بیرون بیاوری و درونم را پاک و به خودت زنده گردانی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ گنجی بی‌دد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

درحالی که تنها فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است که محل آرامش و امنیت ما می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

و خداوندا تو هر لحظه می‌خواهی مرا با جهات مختلفی از جمله: فکرها و باورهای اشتباه که برحسب آن‌ها می‌بینم و قضاوت و مقاومت می‌کنم و از آن‌ها تأیید و توجه و جهت و هدف که زندگی زنده مرا اشغال کرده‌اند به بی‌جهتی که همان مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است بکشانی و به نیستی برسانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد

چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

و خداوندا همه راه‌های مختلف را رفتیم و از همه چیزهای مادی این جهانی از جمله همسر و فرزند خوشبختی و سعادت می‌خواستیم و همه باورهای پوسیده گذشتگان و مقام و پول را آزمودم ولی خوش‌تر و بهتر و زیباتر از گوهر هشیاری حضور و دریای یکتایی تو با مرکز عدم که می‌توانم در آن شناور باشم و به فضای خشکیده دردزای ذهن نروم را پیدا نکردم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم

راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

و خداوندا تو می‌دانی که تا به حال راه همانیدگی‌ها را در پیش گرفته بودم و از آن‌ها کمک و یاری می‌خواستم، ولی وقتی که سوز و گداز و طلب حقیقی مرا یافتی که در افسانه من ذهنی و باورهای دردزا دست و پا می‌زدم دستم را گرفتی و به سوی برنامه گنج حضور و اشعار مولانای جان هدایت کردی و راه را نشانم دادی، آن هم راهی که تا به حال تجربه نکرده بودم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی

چاره او یابد که تش بیچارگی روزی کنی

و خوشا به حال آن لحظه‌ای که تو تعلیم‌دهنده جانم شوی، آن موقع من تسلیم امر تو می‌شوم و فضای درونم را با مرکز عدم گشوده می‌سازم که جانم را در دست بگیری و تدبیر و خردت را به من بیاموزی، چرا که قبلاً از تدبیرهای من ذهنی استفاده می‌کردم و راه حل می‌خواستم و تو به من فهماندی که اگر به جهات مختلف مادی بروم بی‌چاره خواهم شد و چاره کار و زندگی‌ام پیش تو می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در جستن او با او، همره شده و می‌جو

ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی



و برای جستن و یافتن و پیدا کردن تو فقط کافی ست که فضا را باز کنم و هشیارانه با تو همراه شوم و درواقع تو را در درونم جست و جو نمایم، چراکه تمامی وجودم را فراگرفته ای و همه وجودم از آن تو می باشد. و از پیدایی و آشکار بودن بی اندازه ات بود که تو را نمی یافتم و به اشتباه تو را در اجسام و باورها و مکان ها جست و جو می کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

جَنَّتْ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءُ لِلْبَعِيدِ

«و تو از رگ گردن به من نزدیک تری تا کی در خطابم به تو بگویم «یا»، چراکه حرف ندای «یا» برای خواندن شخصی از مسافت دور است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اِسْتِيزَه مَكْنِ، مَمْلَكْتِ عَشْقِ طَلَبِ كَنْ

كَايْنِ مَمْلَكْتِ اَز مَلِكِ الْمَوْتِ رِهَانِدِ

پس در نتیجه: نه بر حسب همانیدگی ها ستیزه می کنم و نه بر حسب آن ها صحبت و قضاوت، بلکه بر حسب عشق و زندگی و فضای گشوده شده، فضای یکتایی را طلب می کنم و این سرزمین عشق است که مرا از مرگ در ذهن می رهاند و حتی عزرائیل هم نمی تواند در این زمینه کاری انجام دهد، چراکه جان من با جان اصلی ام یکی شده است.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟



خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق قسمت ۷۹۱

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت‌کنندگان محترم قانون جبران.

چراغ‌هایی از برنامه ۹۱۱:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر که او را برگِ این ایمان بُود

همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای

که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

—چراغ روشن شده:

اگر به خیال خودمان آدم باایمانی هستیم باید خودمان را مورد آزمایش قرار دهیم تا بفهمیم ایمان عملی داریم یا ایمان ذهنی. اگر ایمان واقعی داشته باشیم، یعنی تا حدود زیادی هشیاری ما تبدیل شده باشد، این هشیاری حضور، دائماً ناظر و مراقب است که اسیر وسوسه‌های من‌ذهنی نشود و از حالت رضا و شکر خارج نشود. مثلاً برای امتحان، وقتی عصبانی می‌شویم آیا مراقب هستیم که این عصبانیت تبدیل به خشم و بروز یک واکنش منفی در ما نشود؟ یعنی آیا ناظر این حالت من‌ذهنی می‌شویم و با صبر و عذرخواهی، فوراً به حالت آرامش برمی‌گردیم؟ که در اصطلاح دینی به آن «کَظْمِ غِیْظ» گویند.

اگر این رفتار از ما سر بزند نشانه سنگین‌تر شدن کفه هشیاری حضور در ماست. جای لغزش آن‌جایی است که هیچ تبدیلی در ما صورت نگرفته باشد و درعین حال خود را کامل و بی‌نقص بدانیم، درحالی‌که عملاً مطیع و فرمانبردار اوامر



دیو یا من ذهنی هستیم. این حالت می تواند بدترین حالت ممکن باشد، چون ما با عقل ناقص من ذهنی خیال می کنیم که داریم به خودمان و اطرافیانمان خدمت می کنیم در حالی که در حال ضرر زدن به آنها هستیم.

شاعر ناشناس

آنکس که نداند و نداند که نداند

در جهلِ مرکبِ ابدالدهر بماند

به خاطر همین پندار کمال است که ابلیسیت در ما توانسته است به جای خدایت بنشیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفت تو، ز آن سان که عکس دیگری ست

جمله احوالت، بجز هم عکس نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران

شادی قواده و خشم عوان

—چراغ روشن شده:

اگر می خواهیم بدانیم که گفته‌ها و کارهایمان از روی تقلید است و یا از خلاقیت خودمان نشأت می گیرد باید خودمان را امتحان کنیم. برای این کار می توانیم به صورت ناظر مراقب گفته‌هایمان باشیم بینیم سرچشمه آنها از کجاست. اگر دانسته‌های ما تقلیدی و کورکورانه باشد نسبت به آنها تعصب هم داریم و چنان چه مورد انتقاد و یا رد کسی واقع شوند واکنش‌های شدیدی از ما سر می زند. وقتی کاملاً از ریشه خودمان جدا شده‌ایم همه گفتار و کردارمان از روی تقلید و دانشی است که یاد گرفته‌ایم.



همه هیجانان ما هم ناشی از تغییر وضعیت‌های ذهنی است. هیچ ثبات و سکونی در ما وجود ندارد، زیرا مرکزمان خالی نیست و پر از همانیدگی و دردهای ناشی از آنهاست. با نگاهی به گذشته خودم، کمبود این دانش معنوی را در آن زمان به خوبی درک می‌کنم. به یاد دارم که چطور با ناآگاهی و غفلت، تحت تأثیر حرف‌ها و هیجانان اطرافیانم که مراکزی پر از درد داشتند واقع می‌شدم و متقابلاً من هم هیجانان و عکس‌العمل‌های مشابهی را نسبت به نزدیکانم بروز می‌دادم. همه خوشی‌هایم سطحی بود چراکه با کوچک‌ترین تحریکی تبدیل به عصبانیت و خشم می‌شد، هم‌چنین نسبت به یک‌سری باورهای سیاسی و یا مذهبی تعصب خاصی داشتیم که کورکورانه آنها را در مرکزم قرار داده بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

— چراغ روشن شده:

اگر به صورت ناظر به کارهای من ذهنی‌مان نگاه کنیم متوجه می‌شویم که چگونه در حال تخریب و آسیب‌رسانی به خودش می‌باشد و اگر ما هم به عنوان هشیاری، خود را از او جدا نکنیم مورد آسیب واقع می‌شویم. برای این که بفهمیم تا چه اندازه مورد آسیب من ذهنی‌مان واقع می‌شویم می‌توانیم خودمان را امتحان کنیم.

مثلاً در پایان هر روز، عملکرد آن روزمان را مورد ارزیابی قرار دهیم و بسنجیم که کجاها با من ذهنی هم‌کاری کرده‌ایم و به خود ضرر زده‌ایم و کجاها با زندگی هم‌کار بوده‌ایم و از گزند من ذهنی مخرمان در امان مانده‌ایم. اگر نگاهی به گذشته‌مان بیندازیم متوجه می‌شویم هر جا به هر جنبه‌ای از خودمان آسیب رسیده است به خاطر این بوده که من ذهنی‌مان به صورت افسار گسیخته به سوی مرگ می‌تاخته و ما هم با او همراه بوده‌ایم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش دُر گردد و او یم شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرایِ خاص هر که آگاه شد

او سزایِ قرب و اجری‌گاه شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روح چون نقصان شود

جانّش از نقصان آن لرزان شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن‌زارِ رضا آشفته است

—چراغ روشن شده:

پس از مدتی کار روی خود و جدّ و جهد در فراگیری این آموزش به این درک می‌رسیم که چیزهایی که قبلاً برایمان خیلی مهم و جدی بود دیگر از درجه اهمیت افتاده است و در مقابل، برکاتی که از فضاگشایی و عدم کردن مرکز نصیبمان شده است قابل قیاس با چیزهایی که ذهن آن‌ها را مهم می‌داند نیست. وقتی از این برکات برخوردار شویم بیش‌تر اوقات در حالت شکر و رضا هستیم.



هرچند که اندازه‌گیری میزان حضور به وسیله معیارهای ذهنی امکان‌پذیر نیست ولی برای ارزیابی و مراقب بودن هشیاری حضورمان می‌توانیم میزان رضایت و شاکر بودنمان در این لحظه را بسنجیم و هر وقت احساس کردیم از حالت شکر و رضا خارج شده‌ایم بدانیم که شهوت یک چیز ذهنی ما را به فضای ناشکری و عدم رضایت کشیده است، پس با شناسایی آن همانندگی می‌توانیم به این لحظه ابدی برگردیم.

با تشکر

علی از دانمارک



با سلام، خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه؛

چراغ‌هایی از داستان «به عیادت رفتن گر بر همسایه رنجور خویش» برگرفته از برنامه ۹۱۱ گنج حضور

خلاصه داستان این است که به شخصی ناشنوا خبر دادند که همسایه‌ات بیمار شده، او خواست که حق همسایگی را ادا کند و به عیادت بیمار برود ولی با خود گفت، من با گوش علیل و کر از سخن آن بیمار چه می‌فهمم؟! و او هم در اثر رنجوری توان حرف زدن درست و روشن را ندارد، ولی چاره‌ای نیست، باید مراتب ادب را پاس داشت و به عیادت بیمار شتافت ... او پیش خود اندیشید به لب‌های بیمار نگاه می‌کنم، همین که لب بیمار به حرکت درآمد حدس خود را می‌زنم و مقصودش را درمی‌یابم و سؤالاتی هم از او می‌کنم، پس درنگ جایز نیست ...

در مکالمه بین بیمار و کر همه قیاسات و حدس‌های «کر» اشتباه بود و این قیاس‌های اشتباه باعث کدورت بیش‌تر بیمار شد و به عبارتی نه تنها کر به نیت خود، که دلجویی از بیمار بود نرسید، بلکه با سؤالات و پاسخ‌های اشتباه بیمار را بیش‌تر آزرده، و آتش درد را در او بیدار کرد، ولی کر متوجه اشتباه خود نشد و راضی از این که حق همسایگی را به‌جا آورده از خانه بیمار بیرون آمد!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶

همچو آن کر که همی پنداشته است

کو نکویی کرد و آن برعکس جست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۷

او نشسته خوش که: خدمت کرده‌ام

حق همسایه بجا آورده‌ام



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۸

بهر خود او آتشی افروخته است

در دل رنجور و، خود را سوخته است

چراغ اول: انسان‌ها قدرت انتخاب دارند و بنابراین باید مسئولیت کارهای خود را به‌عهده بگیرند، ما هم در راه معنوی باید مسئولیت انتخاب هشیاری خود را به‌عهده بگیریم، آن‌گر «قیاس» را انتخاب کرد.

چراغ دوم: هرکسی مرکزش عدم نیست «گر» است، چون از حس‌های دون استفاده می‌کند و با قیاس فکر و عمل می‌کند در نتیجه اشتباهات زیادی دارد.

چراغ سوم: هرکسی مرکزش عدم نیست «بیمار» است، چون از جنس اصلی خود جدا شده است و آب حیات به او نمی‌رسد.

چراغ چهارم: با مرکز جسمی نمی‌توانیم به دیگران خدمت کنیم چون خدمت ما به‌خاطر تقلید از دیگران و حفظ ناموس بدلی من‌ذهنی‌مان انجام می‌شود و ریا و نفاق دارد و سرانجام باعث دشمنی می‌شود.

چراغ پنجم: در من‌ذهنی که صحبت‌ها با قیاس انجام می‌شود ما به قضاوت می‌رویم و سخنان دیگران را خوب و بد می‌کنیم پس بهتر است در من‌ذهنی از نصیحت، انتقاد و حتی دلجویی پرهیز کنیم و تا حد امکان فقط شنونده باشیم و سکوت کنیم.

چراغ ششم: خدمت با مرکز همانیده و اشتباهات ناشی از عقل جزوی، دردهای خاموش و پنهان را در دیگران، بیدار کرده و افسانه من‌ذهنی را در خانواده و جامعه گسترش می‌دهد.



چراغ هفتم: از بیان نقص‌های خود به دیگران طفره نرویم. بیان نقص‌ها باعث پیشگیری از قضاوت‌ها شده و رفتار دیگران با ما فضاگشا می‌شود، البته پس از پذیرش نقص خود در رفع آن تلاش لازم را بکنیم و در کاهلی من‌ذهنی خود را اسیر نکنیم.

چراغ هشتم: در من‌ذهنی اگر چه قصد خدمت و نوع دوستی را داشته باشیم ولی چون مرکزمان همانیده است وسیله هدف را فاسد می‌کند و به مقصود نمی‌رسیم!

داستان کر و رنجور به ما یادآوری می‌کند که تا زمانی که هشیاری جسمی داریم مشکلات فردی و خانوادگی و جامعه و جهانی حل نمی‌شود! بلکه به آن مشکلات جدیدی اضافه می‌شود ... پس چه کنیم؟

۱- بهترین خدمتی که به خود و خانواده و جامعه و جهان می‌کنیم، «فضاگشایی تا (آخرین) حد توانمان» است.

۲- تا (آخرین) حد توانمان و با کمک از زندگی گذشته خود و رنجش‌هایمان و اشتباهاتمان را ببخشیم.

۳- تا حد امکان دیگران را بدون قید و شرط ببخشیم.

تا با عمل به سه مورد یاد شده و فضاگشایی‌های پی‌درپی و کار روی خود و تکرار ابیات مولانا به «مستی حضور» برسیم. در مستی حضور اشتباه نمی‌کنیم و اشتباه ما درست است! ... در آن فضا زندگی از طریق ما فکر می‌کند و عمل ما هم از او سر می‌زند ... در این فضا، بخشش ما انعکاس بخشش‌های خداوند است و حد و حدودی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو

حفظ کردی ساقی‌جان، عهد تو



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۹

پشت‌داری بودی او و عذرخواه

من غلامِ زَلَّتِ مستِ اله

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۰

عفوهای جمله عالمِ ذَرَّه‌ای


عکسِ عفو، ای ز تو هر بهره‌ای

*زلت: لغزش، اشتباه

با تشکر،

نصرت از سنندج



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دل‌گشای گنج حضور 

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲

تا چو فرصت یافت سر آرد برون

زین چنین مگری شود مارش زبون

ما اگر با سست‌عهدی کم‌کاری کنیم من‌ذهنی سریعاً در درون ما با تغذیه از افکار دردپرور ما، خودش رو می‌بافه و سر کینه و رنجش و مرض‌های خودش را بیرون می‌آورد. و مکرش که همان ماندن و در تغییرناپذیری زندگی به سر بردن، در باورها و عادت‌ها و حالت‌های رفتاری و گفتاری مریض‌گونه هست که با آن انرژی‌های درد شروع به سخن می‌کند و مثل ماری زهرآلود که به هر چیزی و کاری دست بزند زهرش را می‌ریزد، و در روابط ما و حال و احوال ما و ارتباطمان با خدا خراب‌کاری می‌کند و نیشش را می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

از کسی چیزی نخواه منظور این نیست نریم در بیرون هیچ چیزی از کسی یاد نگیریم، بلکه باید اموراتمون با یاد گرفتن دانش فنی از کسانی که توانا هستند تقویت کنیم و زندگی‌مون رو بچرخونیم. اصل منظور اینه که اون چیزی که از روح الهی ما باید به ما برسد را از کسی نخواه، مثل شادی، آرامش، امنیت، این چیزها رو از آدم‌ها، از پولت، از خونه و این‌ها نخواه و بلکه با باز کردن مرکزت این‌ها جایگاه درست را در زندگی شما پیدا خواهند کرد. و قطعاً به یاد داشته باش به موازات پاک شدن مرکزت از نیازهای روان‌شناختی قدرت شما چند برابر می‌شود برای داشتن و به‌دست آوردن نیازهای



واقعی تون. جنت واقعی همان بیداری هست که بالاتر از آن آگاهی ذهنی هست که زندگی و شادی رو از انباشتن چیزها همیشه درک می کند و می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱۴

در همه ز آینه کژساز خود

منگر ای مردود نفرین ابد

آینه کژساز، همان دل بیمار آدمی هست که تیکه تیکه شده و پر از مرض های همانیدگی چون کینه و حرص و رنجش و طمع و حسادت شده و انسان را به قضاوت و مقایسه کشانده و با همان دید رنج سرشت من ذهنی، نسبت به دیگران منگر چون این دید ویران بشری نفرین شده است.

در طول تاریخ بشر شیطان صفت های انسان نما با همان دید، خرابی ها، جنگ ها و بی خردی های زیادی به بار آورده اند و تو ای انسان اگر می خواهی آثار این زهر تاریک حافظه گذشتگان بشر، در تو نباشد آینه دلت را پاک کن و فراوانی را بیاموز و همه رو اول قبل از دید من ذهنی با فضاگشایی با دید عشق و خدایی بین.

و این گونه بگویم که:

وقتی خدا می تونه زمین و آسمان را به این خوبی بچرخونه و این همه برکت از آسمان و زمین به انسان ها برسونه، از اینه که آن ها کامل در اختیار خدا هستند به خاطر اینه در هر فصل سال زیبایی و نعمت خودشون و می رسونند. یک سال به خوبی نعمت باران نباشه و زمین به درستی کار نکنه و باران آسمان را به خوبی جذب نکنه، چه بر سر انسان ها می آد از کمیابی آب و غذا، هم انسان ها و هم حیوانات از نبود این برکت تلف می شوند، پس باید دستور و الهام خداوند بر آن ها خوب اعمال بشود تا دچار اختلال نشوند.



پس برای حضور هم همینه انسان با خاموشی و تسلیم در برابر چالش‌های به خصوص زندگی‌اش رشد نکند حتماً به فقر معنوی و حتی مادی و خرابی جسم و روح دچار خواهد شد. باید آرام باشد و در برابر دردهایی که اتفاقات بر سر او می‌آورد کامل فضاگشایی کند و آرامش خود را حفظ کند، تا از عمق آن خاموشی الهام خدا مثل باران آسمان بر زمین بگیرد و راهنمای راهش چه در زندگی مادی، چه معنوی، چه سلامتی، و چه روابطش در زندگی شود، و از همه مهم‌تر مقصود آمدن به جهان را بیاموزد و با توشهٔ پُر بار حضور هم در جهان زندگی کند و هم جهان را به زندگی ابدی ترک کند.

با تشکر هیوا





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com